



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

تا دلبرِ خویش را نبینیم
جُز در تَکِ خونِ دل نشینیم^(۱)

ما بِهٔ نَشَویم از نصیحت
چون گمره عشقِ آن بهینیم^(۲)

اندر دلِ دَرْدِ خانه داریم
درمان نَبُودِ چو همچنینیم

در حلقهٔ عاشقانِ قُدسی
سَر حلقه چو گوهرِ نگینیم

حاشا^(۳) که ز عقل و روحِ لافیم^(۴)
آتش در ما اگر همینیم

گر از عَقَبَاتِ^(۵) روحِ جَسْتی
مستانه مَرُو که در کَمینیم

چون فتنه نشانِ آسمانیم
چونست که فتنهٔ زمینیم؟

چون ساده تر از روانِ پاکیم
پُر نقشِ چرا مثالِ چینیم؟

پژمرده شود هزار دولت*
ما تازه و تر چو یاسمینیم

گر مُتَّهِمِیم پیشِ هستی
اندر تَنُّقِ^(۶) فنا آمینیم

ما پشت بدین وجود داریم
کندر شکم فنا جنینیم

تبریز، ببین چه تاج داریم
زان سر که غلام شمس دینیم

*** قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۶ و ۲۷**

« كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ » (۲۶)

« هر چه بر روی زمین است دستخوش فناست. »

« وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ. » (۲۷)

« و ذات پروردگار صاحب جلالت و اکرام توست که باقی می‌ماند. »

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۲

رغم این نفس قبیحه‌خوی را
که نپوشد رو، خراشم روی را

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
نفس زنده سوی مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴

دوزخ ست آن خانه کآن بی روزن است
اصل دین، ای بنده روزن کردن است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۴

خانه‌ای را کش دریچه‌ست آن طرف
دارد از سیران آن یوسف شرف

هین دریچه سوی یوسف باز کن
وز شکافش فرجه‌ای^(۷) آغاز کن

عشق‌ورزی، آن دریچه کردن است
کز جمالِ دوست، سینه روشن است

پس هماره روی معشوقه نگر
این به دستِ دوست، بشنو ای پدر

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۲۲

گرت هواست که معشوق نگسلد^(۸) پیمان
نگاه دار سر رشته تا نگه دارد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۱

تو لیلَةُ الْقَبْرِ^(۹) برو تا لیلَةُ الْقَدْرِ^(۱۰) شوی
چون قدر مر ارواح را کاشانه شو^(۱۱)، کاشانه شو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کُنْی مَر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بَدخو و خالی می‌کُنْی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، بابِ صَغیر
تا فرود آرند سر قومِ زَحیر

زآنکه جَبَّاران بُدند و سرفراز
دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۱

از اصل چو حورزاد باشیم
شاید که همیشه شاد باشیم

ما دارِ طَرَبِ دهیم تا ما
در عشقِ امیرِ داد باشیم

چون عشق بنا نهاد ما را
دانی که نِکونِهاد باشیم

در عشقِ توأمِ گُشاد دیده
چون عشقِ تو با گُشاد باشیم

ما را چو مُراد بی‌مُراد است
پس ما همه بر مُراد باشیم

چون بِندهٔ بندگانِ عشقیم
کیخُسرو و کیقُباد باشیم

چون یوسفِ آن عزیزِ مصریم
هر چند که در مَزاد^(۱۱۶) باشیم

بر چهرهٔ یوسفی حجابیست
اندر پسِ پرده راد باشیم^{(۱۱۷)*}

خود باد حجاب را رُباید
ما منتظرانِ باد باشیم

ما دل به صلاحِ دین سپردیم
تا در دلِ او به یاد باشیم

* قرآن کریم، سوره یوسف(۱۲)، آیه ۲۳

« وَرَأَوْتُهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ. »

« و آن زن که یوسف در خانه‌اش بود، در پی کامجویی از او می‌بود. و درها را بست و گفت: بشتاب. گفت: پناه می‌برم به خدا. او پروراننده من است و مرا منزلتی نیکو داده و ستمکاران رستگار نمی‌شوند.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۸

سَرِ فَرُوكِنَ بِهٖ سَحَرَ، كَزِ سَرِّ بَازَارِ نَظَرِ
طَبْلَةٌ^(۱۴) كَالْبَدِّ آوَرْدَهَامِ آخِرِ بَنَگَرِ

بِرِ سَرِّ كَوِي تُو پُرْطَبْلَةٌ مَن بِيِنِ وَ بَخَرِ
شَانَهَا وَ شَبَهَا^(۱۵) وَ سَرِهٖ رُوغْنَهَا تَرِ

شَبَهَةٌ مَن غَمِّ تُو، رُوغْنِ مَن مَرَهْمِ تُو
شَانَهَامِ مَحْرَمِ آن زَلْفِ پُرِ از فِتْنَهٗ وَ شَرِ

از فِرَاقَتِ تَلْفَمِ، گَشْتَهٗ خِيَالَتِ عَلْفَمِ
كِهٖ دَلَمِ رَا شِكْمِي شَدِ ز تُو پُرِ جُوْعِ بَقَرِ^(۱۶)

مَن نَدَانِمِ چِهٖ كَسَمِ، كَزِ شِكْرَتِ پُرْهَوَسَمِ
اِي مَكْسَهَا شَدَهٗ از ذَوَقِ شِكْرَهَاتِ شِكْرِ^(۱۷)

پَرْدَهٗ بَرْدَارِ، صَبَا، از بَرِ آن شُهْرَهٗ قَبَا^(۱۸)
تَا ز سِيْمِيْنِ بَرِ او گَرْدَدِ كَارِمِ هَمِهٖ زَرِ

چند گویی تو: بچو یار و ازو دست بشو؟
در دو عالم نبُودِ یارِ مَرَا یارِ دَگَرِ

چون خَرْدِ مَانَدِ وَ دَلِ بَا مَن؟ اِي خَوَاجَهٗ پَهْلِ
مَاهِ وَ خُورَشِيْدِ كِهٖ دِيْدَسْتِ دَرِ اَعْضَايِ بَشَرِ؟

چونکه در جانِ منی، شسته^(۱۹) به چشمانِ منی
شمسِ تبریز، خداوند، تو چونی به سفر؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۴

من توام، تو منی ای دوست، مرو از برِ خویش
خویش را غیر مینگار و مران از درِ خویش

سر و پا گم مکن از فتنه بی‌پایانت
تا چو حیران بزخم پایِ جفا بر سرِ خویش

آنکه چون سایه ز شخصِ تو جدا نیست منم
مکش ای دوست تو بر سایه خود خنجرِ خویش

ای درختی که به هر سوت هزاران سایه‌ست
سایه‌ها را بنواز و مبر از گوهرِ خویش

سایه‌ها را همه پنهان کن و فانی در نور
برگشا طلعت^(۲۰) خورشیدِ رخِ آنور^(۲۱) خویش

ملکِ دل از دودلی تو مُحَبَط^(۲۲) گشتست
بر سرِ تختِ برآ، پا مکش از منبرِ خویش

عقل تاجست، چنین گفت به تئمیل علی
تاج را گوهرِ نو بخش تو از گوهرِ خویش

(۱) نشینیم: ننشینیم

(۲) بهین: گزیده ترین، بهترین

(۳) حاشا: مبادا، هرگز

(۴) لاف: گفتار بیهوده و کزاف

(۵) عقیبات: جمع عقیبه، به معنی گردنه ها، گریوه ها

(۶) تُنُق: پرده، حجاب

(۷) فُرجه: تماشا

- (۸) گسلیدن: پاره کردن، جدا کردن
- (۹) لَيْلَةُ الْقَبْرِ: شب اول قبر که تاریک است.
- (۱۰) لَيْلَةُ الْقَدْرِ: آن شب قدر که در قرآن برتر از هزار ماه توصیف شده است.
- (۱۱) کاشانه شو: در قرآن آمده است که شب قدر ملائکه و ارواح از آسمان به زمین فرود می آیند و بدین گونه شب قدر کاشانه ارواح است.
- (۱۲) مَرَاد: مزایده، افزودن قیمت چیزی، حراج
- (۱۳) اندر پس پرده راد باشیم: اشاره به امتناع یوسف از پذیرفتن تقاضای زلیخا در خلوت.
- (۱۴) طَبَلَه: صندوق کوچکی که معمولا در آن عطر، دارو و جواهرات نگه داری می کردند.
- (۱۵) شَبِيه: نوعی سنگ سیاه زینتی
- (۱۶) جَوْعٌ بَقَرٌ: بیماری که شخص از خوردن سیر نمی شود.
- (۱۷) شِكْرٌ: مخفف شکار، شکار شده
- (۱۸) شُهْرَه قَبَا: آن که جامه فاخر و گرانبها یا پست و ارزان قیمت پوشد.
- (۱۹) شِسْتَه: نشست
- (۲۰) طَلَعَت: روی، چهره، رخسار
- (۲۱) أَنُورٌ: روشن تر، درخشان تر
- (۲۲) مُحَبَّبٌ: پریشان عقل، دیوانه، دارای خبط دماغ